

نوادگان سید اجل در ایران

* مریم معزی

دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

سید اجل شمس‌الدین عمر بخاری، از بخارا برخاست؛ اما از آن‌جا که بخارا و به‌طور کلی منطقه ماوراءالنهر از روزگار فروپاشی سامانیان در دست سلسله ترک‌نژاد قراخانیان قرار گرفت و این وضعیت کمابیش تا حمله مغول به ایران ادامه داشت، آگاهی‌های کمی از آن دیار در منابع فارسی زبان باقی ماند. چنان‌که ایرانیان تنها از طریق نوشته‌های رشیدالدین فضل‌الله که تقریباً با سید اجل معاصر بود، با وی آشنا شدند و ظاهراً در ایران کسی چیزی بیش از آن درباره این وزیر ایرانی تبار مغولان چین نمی‌دانست. به‌طور طبیعی، هرچه از روزگار زندگانی سید اجل گذشت به علت استقلال ایران و جدایی ایلخانان ایران از خاقانان مغولی چین و جنتاییان حاکم بر فرا رود این اطلاعات کمتر نیز شد. به طوری که وقتی یکی از نوادگان سید اجل در ایران قرن ۱۰ ق/۱۶م به ذکر نسب خود تا به سید اجل بخاری پرداخت، کمتر کسی متوجه شد که منظور از این نیای بزرگ کیست؛ یا اگر هم شد در منابع بعدی بازتابی نیافت. در روزگاران جدید و معاصر نیز به علت جدایی مطالعات ایران‌شناسی از پژوهش‌های مربوط به چین و عدم آشنایی این دو ملت که‌نسبال از زبان یکدیگر، این فرصت به‌دست نیامد و ظاهراً کسی متوجه وجود نوادگانی از سید اجل در ایران نگردید. مقاله حاضر بر آن است تا به معرفی نوادگان وی در ایران بپردازد.

کلیدواژه‌ها: سید اجل، میرخواند، خواندمیر، بخارا.

Sayyid Ajall's Grandsons in Iran

Maryam Moezzi, Ph.D.

Assistant Professor, Department of History

Faculty of Letters and Human Sciences, Ferdowsi University of Mashhad

Abstract

Even though Sayyid Ajall was originally from Bukhara, not only Bukhara but Trans Oxiana was unknown to Iranians after it was separated from Iran following the Samanid fall and governed by a Turkish dynasty of Qatakanid, which ruled over the territory until the Mogul invasion. For this reason, very little information is remained about Trans Oxiana in Persian historical sources. Sayyid Ajall was known to Iranians by his title and not by his real name Shams al-Din Omar. He was known through a historical book of Rashid ad-din Fazl Allah, who was roughly contemporary with Sayyid Ajall. As the Iranian Ilkhanid gained independence from the Chinese Yuan dynasty, the information about this prominent Persian became increasingly scarce, so much so that when a descendant of Sayyid Ajall extended his genealogy to him in the 10th/16th centuries, probably very few people realized that he meant the same great Iranian official. This link was not reflected in later Persian historical sources. In modern times, because Iranian Studies and Chinese Studies have gone their own ways, and because Persian and Chinese scholars are not acquainted with each other's languages and cultural heritage, the opportunity for discovering this link was missed and, as far as our research shows, no one has apparently paid any attention to Sayyid Ajall's descendants in Iran.

Keywords: Sayyid Ajall's, Mir Khwand, Khwand, Bukhara.

بخاراه شهری که سید اجل از آن برخاسته، از مهمترین مراکز ماوراءالنهر و از قدیمی‌ترین شهرهای آریاییان ایرانی به‌شمار می‌رفت. این شهر به روزگار سامانیان (۳۹۵ - ۱۰۰۵/۲۰۴ - ۸۱۹)^۱ به پایتختی برگزیده شد و با گسترش قلمرو این سلسله به جنوب جیحون اهمیت بسیاری یافت. نویسندگان و شاعران ایرانی بسیاری درباره این شهر و مردمانش به قلم فرسایی پرداختند؛ اما به دنبال سقوط سامانیان قلمرو این حکومت میان دو حکومت ترک‌نژاد، یعنی قراخانیان و غزنویان، تقسیم گردید. مبنای تقسیم رود جیحون قرار گرفت. قراخانیان در شمال این رود یعنی در ماوراءالنهر (فرا رود) حکومت را به‌دست گرفتند و به علت جدایی از قسمت‌های دیگر ایران مهجور واقع شدند و آگاهی زیادی از آنان باقی نماند. خاندان قراخانی تجربه‌ای در حکومت متمرکز نداشت و در نتیجه اعضای آن با یکدیگر به کشمکش پرداختند و نتوانستند قدرت واحدی در سراسر ماوراءالنهر به‌وجود بیاورند. آنان برخلاف غزنویان که دربارشان مرکز تجمع شاعران و ادیبان گردید، نتوانستند از حمایت نویسندگان برخوردار شوند. در نتیجه آگاهی اندکی از قراخانیان و مناطق تحت سلطه آنان باقی ماند.

اگرچه حکومت قراخانی پس از نبرد قطوان (۱۱۴۱/۵۳۶) به زیرنفوذ قراختایان کشانده شد؛ اما تشابه هویت حاکمان جدید با صاحبان قدیم این خطه و کوتاهی مدت تسلط آنان بر ماوراءالنهر، اجازه نداد تا اثر مهمی در این سرزمین به‌وجود آید. همان‌گونه که نویسندگان دربار سلطان محمد خوارزمشاه نیز مهلت نیافتند تا پس از انضمام این محدوده به قلمروشان (۱۲۱۱/۶۰۷) درباره این مناطق و مردمانش مطلبی بنگارند (برای آگاهی بیشتر از وضعیت بخارا در این روزگاران ر.ک فرای ۱۳۴۸).

این چنین بود که وقتی سید اجل بخاری در دستگاه مغولان حاکم بر چین آوازه‌ای یافت، کسی در ایران او و خاندانش را نمی‌شناخت. به خصوص که الحاق ماوراءالنهر به ایران یک بار دیگر به دنبال تقسیم ممالک چنگیزی میان پسرانش، از میان رفت و ماوراءالنهر در قلمرو اردوی جغتای قرار گرفت که با مغولان حاکم بر ایران، یعنی سلسله ایلخانان، رقابت داشت. از سوی دیگر، سلاطین ایلخانی نیز به تدریج از ارتباط خود با دربار چین کاستند و خود سلسله مستقلی را در ایران پایه‌گذاری کردند که حدود یک قرن (۷۵۴ - ۱۳۵۳/۶۵۴ - ۱۲۵۶) دوام آورد (بیانی ۱۳۷۱ جلد اول: ۹ - ۳۴۵؛ جلد دوم: ۵۱۶ - ۳۷۲). در روزگار آنان بود که یکی از بزرگترین وزرای این سلسله که مردی ادیب و فاضل به نام رشیدالدین فضل‌الله (قتل

بود، به نگارش کتابی درباره تاریخ جهان - جهانی که وی می‌شناخت - دست زد. وی در این اثر خود برای نخستین بار آگاهی‌هایی از سلسله مغولان حاکم بر چین (یوان)، شیوه حکومت‌داری و برخی از صاحب‌منصبان آنان برای ایرانیان نگاشت. از آن جمله خبر داد که فردی به نام سید اجل بخاری در دوران قویلای قآن، بعد از یلواج به وزارت رسید و قآن حکومت «قراجانگ» را به او واگذارد؛ زیرا وقتی که قویلای به دستور منکوقآن به آن‌جا رفته بود و سپاهیان‌ش دچار گرسنگی و برهنگی شده بودند، سید اجل نزد وی آمد و به او خدمت کرد. در نتیجه مورد توجه قویلای قرار گرفت و منکوقآن هم او را مورد نوازش قرار داد. چون نوبت پادشاهی به قویلای قآن رسید، به او لطف بسیار کرد و وزارت خود را به او سپرد و پسرش ناصرالدین را هم به جای او به حکومت قراجانگ فرستاد.

سید اجل مدت بیست و پنج سال وزارت کرد و هرگز دچار خشم واقع نشد و سرانجام هم به مرگ طبیعی درگذشت؛ موردی که بسیار کم اتفاق می‌افتد. پسرش ناصرالدین همچنان در قراجانگ حاکم بود و به سلام قآن نیامد و به گفته رشیدالدین در همین پنج شش سال اخیر^۲ وفات یافت و در پایتخت در باغ خودش او را مدفون کردند. پیش از این هم پسر ناصرالدین را که ابوبکر نام داشت و در روزگاران رشیدالدین او را «بایان فنجان» می‌گفتند به حکومت شهر «زیتون» فرستاده بودند (رشیدالدین فضل‌الله ۱۳۷۳ ج ۲: ۵ - ۹۱۴).

خواجه رشیدالدین از برادر سید اجل نیز که در حدود سال ۱۲۸۹/۶۸۸ در خدمت قویلای قآن به‌سر می‌برد، ذکری کرد (همان: ۹۲۷). همچنان که اشاره‌ای هم به روستایی در چین کرد که به نام شنزای، ظاهراً در پنج فرسنگی پایتخت، معروف بود ولی «تازیکنان» آن را روستای «چوله» و احتمالاً به نام آن وزیر بزرگ «یام سید اجل» نیز می‌خواندند (همان: ۹۰۷). وی در همان کتاب از اهمیت لقب سید اجل در چین خبر داد به حدی که به روزگار تیمورقآن (نوه قویلای قآن که در سال ۱۲۹۳/۶۹۳ به جای نیای خود نشست) این لقب در میان مغولان به معنای وزیر بزرگ به کار می‌رفت (همان: ۵۰ - ۹۴۹). آخرین خبری که رشیدالدین فضل‌الله از خاندان سید اجل در کتابش مطرح کرد، درباره پسر ناصرالدین بود که بنا به اظهارات وی نوه سید اجل بود و در رأس دستگاه دیوانی «چاغ تیمور» قرار داشت و او را هم سید اجل خطاب می‌کردند (همان: ۹۰۷).

آگاهی‌هایی که رشیدالدین فضل‌الله درباره چین تحت سلطه مغول و صاحب‌منصبان آن‌جا مطرح کرد، در ایران روزگاران بعد نه تنها افزوده نگردید، بلکه به دلیل اسلام آوردن

ایلخانان ایران و در نتیجه، استقلالشان از سلسله بودایی مذهب یوان در چین، مهجور باقی ماند. در نتیجه در ایران کسی از سرنوشت خاندان سید اجل باخبر نگردید. از ماوراءالنهر آگاهی‌ای در دست نبود تا بدانیم میزان اطلاع آن‌ها از سید اجل و خاندانش تا چه میزان می‌رسید؛ زیرا این بخش از ایران جدا شده بود و در خود این سرزمین هم که تحت سلطه اردوی جفتای به سر می‌برد، ظاهراً کسی خبری از سید اجل مطرح نکرده بود.

سرانجام این وضع با یورش‌های مکرر تیمور (که خود از ماوراءالنهر برخاست) به ایران خاتمه یافت و بار دیگر این سرزمین به ایران منضم گردید. در روزگار او (حکومت ۸۰۷ - ۱۴۰۵/۷۷۱ - ۱۳۷۰) سمرقند، یکی دیگر از شهرهای مهم ماوراءالنهر، به پایتختی برگزیده شد. در نتیجه دانشمندان ایرانی بسیاری به سمرقند شتافتند، تا از خدمت خان تیموری بهره‌مند گردند. این وضعیت باعث شد تا یک‌بار دیگر اخبار ماوراءالنهر به آثار نویسندگان ایرانی راه یابد. پس از وی هم این شیوه ادامه یافت. اگرچه بعدها برخی از جانشینانش پایتخت را به هرات در خراسان منتقل کردند و به دنبال این کار آنان، این بار دانشمندان ماوراءالنهر به هرات کشانده شدند.

در چنین روزگاری بود که یکی از بزرگترین مورخان دربار تیموری که اصلش از بخارا بود، از هرات سر درآورد. وی که در ایران به نام میرخواند مشهور شد، کتابی در تاریخ عمومی ایران در هفت جلد نگاشت؛ ولی جالب این‌جاست که خود وی در هیچ قسمت از کتابش به نسب خود (جز نام پدرش) اشاره‌ای نکرد؛ اما نوه دختری وی، خواندمیر که خود نیز از بزرگترین مورخان اوایل قرن ۱۶/۱۰ ایران به‌شمار می‌رود، به این کار مبادرت ورزید. وی نسب خاندان مادری‌اش را این‌گونه معرفی کرد: «میرخواند محمد [یعنی همان پدر مادرش] پسر سیدبرهان‌الدین خاوندشاه بود که در نسب... [وی] به چهار واسطه به خاوند سید اجل بخاری که در سلک اعظام سادات ماوراءالنهر انتظام داشت، اتصال می‌یابد» و «پدر... امیرخواند شاه، کمال‌الدین محمود نام داشت» (خواندمیر ۱۳۷۰ ج ۴: ۱۰۵). خواندمیر هیچ نام و نشان بیشتری درباره سیدکمال‌الدین محمود و سه نسل قبل از او تا سید اجل بخاری به‌دست نداد. درباره تاریخ تولد یا وفات سیدکمال‌الدین محمود و پدرش سیدبرهان‌الدین خاوندشاه هم چیزی ننوشت. تنها به ذکر خاطراتی پرداخت که از خلال آن مشخص می‌شد که سیدبرهان‌الدین خاوندشاه در سال ۱۴۵۳/۸۵۷ دست‌کم مرد میان‌سالی به‌شمار می‌رفت (همان: ۵۸، ۱۰۵). از سوی دیگر، اطلاع داد پسر وی، میرخواند که به نظر می‌رسید بزرگترین پسرش نیز باشد، در تاریخ ۱۴۹۷/۹۰۳ در سن شصت و شش سالگی درگذشت (همان: ۳۴۲). به این ترتیب تولد میرخواند می‌بایست در

سال ۱۴۳۴/۸۳۷ رخ داده باشد^۳ و پدرش خاوندشاه هم باتوجه به تاریخ تولد پسر بزرگش و میان‌سالگی وی در سال ۱۴۵۳/۸۵۷، باید در همان اوایل قرن ۱۵/۹ و شاید در دهه نخست همان قرن متولد شده باشد. اما درباره سیدکمال‌الدین محمود تنها می‌دانیم که وقتی او فوت کرد، پسرش خاوندشاه، کودک بود؛ ولی هیچ اشاره‌ای به ناگهانی بودن مرگ وی نشده است (همان: ۱۰۵). بنابراین فوت او می‌بایست در همان دو دهه نخست قرن ۱۵/۹ اتفاق افتاده باشد. اما از سیدکمال‌الدین محمود تا به سید اجل هیچ چیز درباره نیاکان این مورخ تیموری نمی‌دانیم. بنابراین ناگزیر می‌باید از روی تعداد نسل‌ها شمارش کرد.

به این ترتیب اگر تولد خاوندشاه را در همان دهه نخست قرن ۱۵/۹ در نظر بگیریم، آنگاه با تاریخ درگذشت سید اجل شمس‌الدین عمر (۱۲۷۹/۶۷۸) مقایسه کنیم، یک فاصله حدود ۱۲۰ سال به دست می‌آید که برای درازی عمر چهار نسل نامناسب به نظر نمی‌رسد. بنابراین مشکلی از جهت سال‌های فاصله در تطبیق نسبت میرخواند با سید اجل به وجود نمی‌آید. اما یک مشکل دیگر باقی می‌ماند و آن این است که در نوشته‌های میرخواند نام اصلی سید اجل (شمس‌الدین عمر) ذکر نشده و تصریح نشده است که آیا سید اجل بخاری، همان وزیر قویلای قآن بوده است، یا سید محترم دیگری از اهل بخارا. اگرچه می‌توان در این مورد تردید کرد، اما این که خواندمیر در ذکر سلسله نسب پدر بزرگ خود به نام پدر او، سیدبرهان‌الدین خاوندشاه که خود فرد برجسته‌ای در میان معاصرانش بوده، اکتفا نمی‌کند و با وجودی که ظاهراً نام‌های سه تن از آنان را هم نمی‌دانسته، اصرار بر رساندن نسب او تا به ششمین پشت داشته، خود مؤید آن است که نیای ششم می‌بایست به مراتب از میرخواند و سیدبرهان‌الدین مشهورتر و برجسته‌تر بوده باشد. این شیوه از رسوم جوامع اسلامی محسوب می‌شد که در شمارش سلسله نسب اشخاص تا به آن‌جا بالا بروند که به یک شخصیت بزرگ برسند و اگر بعد از او هم به کسان معتبر دیگری وصل می‌شدند، به شمارش خود ادامه می‌دادند. اما برای افرادی که در پشت‌سر خود شخصیت برجسته‌ای نداشتند، صرفاً به ذکر نام خودش و پدرش بسنده می‌کردند. چنان که همین نویسنده، یعنی خواندمیر، در شمارش نسب پدری‌اش فقط به ذکر نام سه تن اکتفا می‌کند^۴ (همان ج ۱، ۴: ۹۸).

از سوی دیگر، بسیار بعید می‌نماید که در یک شهر (بخارا) و در فاصله یک نسل، شاهد وجود دو سید بسیار مشهور آن هم هردو با لقب سید اجل باشیم. هرچند که از هیچ سید اجل

۳ - توجه داشته باشید که خواندمیر برحسب سال‌های هجری قمری محاسبه کرده است.

۴ - در این‌جا خود را فقط با نام و نام پدر معرفی کرده است.

بخاری دیگری در هیچ روزگاری، تا آنجا که دیده می‌شود، نشانی باقی نمانده است. اما این که چرا خواندمیر درباره نیای ششم میرخواند، یعنی سید اجل بخاری، به تصریح بیشتری سخن نرانده است، شاید تصور می‌کرده برای معاصرینش کاملاً آشکار و واضح است که منظور از سید اجل بخاری فقط یک شخصیت است و این لقب صاحب دومی ندارد. به خصوص که خواندمیر در کتاب تاریخی خود وقتی که به ذکر تاریخ سلطنت قویلیای قآن و سید اجل می‌پردازد، فقط با همین لقب سید اجل بخاری، از او یاد می‌کند. البته مطالبی که او در این مورد به رشته تحریر در می‌آورد آشکارا از کتاب رشیدالدین فضل‌الله پیش گفته شده، اخذ می‌کند و چیزی بر آن نمی‌افزاید (همان ج ۳: ۶۷-۷۰).

به هر روی، در روزگاران بعد هم که بسیاری از سرگذشتنامه‌نویسان ایرانی و غیرایرانی به شرح زندگانی میرخواند می‌پردازند، بسیاری سلسله نسب او را فقط تا سیدبرهان‌الدین خاوندشاه ادامه می‌دهند و ذکر سید اجل را در شجره نسب او احتمالاً به دلیل عدم آگاهی از اهمیت این فرد ضروری نمی‌بینند.^۵ دیگرانی هم که عیناً از روی مطالب میرخواند گرت‌برداری می‌کنند و نسب او را تا سید اجل ادامه می‌دهند، خود را درگیر معرفی این شخص نمی‌کنند، زیرا دیگر حوزه مطالعات مربوط به چین از ایران‌شناسی جدا می‌شد و ایران‌شناسان سید اجل را و چین‌شناسان میرخواند و خواندمیر را نمی‌شناختند.

به این ترتیب، رشته انتساب میرخواند به سید اجل مهم‌ماند و معلوم نشد که بالاخره نسبت وی به کدام یک از پسران سید اجل می‌رسید؟ کدام یک از نوادگان وی بود که به بخارا بازگشت؟ این بازگشت در چه زمانی و به چه دلیل یا دلایلی صورت گرفت؟ آیا فرزندی وجود داشت که در ایران مانده باشد و به چین نرفته باشد؟ متأسفانه، تا آنجا که جست‌وجو شد، در منابع فارسی و عربی موجود، پاسخی برای این پرسش‌ها، نمی‌توان یافت. فقط می‌دانیم که نسل سوم یکی از فرزندان سید اجل، سیدکمال‌الدین محمود نام داشت که در بخارا به سر می‌برد و در همانجا نیز درگذشت. روزگار زندگانی وی را از روی احتساب این که در زمانی فوت کرد که پسرش سیدبرهان‌الدین خاوندشاه کودک بود، می‌باید حدود نیمه قرن ۱۴/۸ تا اوایل قرن ۱۵/۹ به‌شمار آورد. پسر وی، سیدبرهان‌الدین، پس از مرگ پدر به بلخ رفت و در آنجا به تحصیل علوم پرداخت. سپس به پیروی از فرهنگ رایج روزگار به تصوف

۵ - برای نمونه رک. امیرعلی شیرنویسی ۱۳۲۳: ۹۴؛ آذریگدلی ۱۳۷۸ ج ۲: ۲۸۲؛ مدرس ج ۶: ۵۴؛ مشکور ۱۳۵۱: ۱؛ Browne 1951: 432; Tauer 1968: 441; Becka 1968: 487.

۶ - برای نمونه رک. همایی، «مقدمه» بر حبیب‌السیر: ۴؛ صفا ۱۳۷۲: ۲۰-۵۲.

روی آورد و مدتی بعد به هرات رفت که پایتخت شاهرخ تیموری (حکومت ۸۵۰ - ۱۴۴۷/۸۰۷ - ۱۴۰۵) بود و از مهمترین مراکز فرهنگ و ادب ایران به‌شمار می‌رفت. در آن‌جا به خدمت شیخ بهاء‌الدین عمر شتافت (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۱۰۵) که از شیوخ بسیار معتبر هرات بود و سلسله خود را به علاءالدوله سمنانی می‌رساند (همان: ۵۸). بهاء‌الدین عمر در اجتماع آن روزگار هرات از جایگاه بالایی برخوردار بود. درباره او گفته شده که «از وی تا شیخ علاءالدوله مانند او کسی بر سجاده تقوی نشسته» بود (همان).

میردان وی بسیار بودند و از جمله در دربار تیموری و حتی در میان شاهزادگان جایگاه رفیعی داشت. به گونه‌ای که در منازعات و کشمکش‌های خود، شیخ را به میانجی‌گری می‌خواندند (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۷ - ۷۴۶؛ خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۷ - ۲۶). در اعتبار وی همان بس که وقتی به سال ۱۴۴۰/۸۴۴ قصد گزاردن حج کرد، بسیاری از بزرگان روزگار به همراهش روانه حجاز شدند (همان: ۵۸) و نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفی ۱۴۹۲/۸۹۸)، ادیب و شاعر نامی ایران شمه‌ای از کرامات وی را که در این سفر از وی دیده شده بود، در کتابش نقل کرد (جامی ۱۳۳۶: ۶ - ۴۵۵). وی ظاهراً سفر یا سفرهای دیگری به حج داشت و در بازگشت از یکی از این سفرها به سال ۱۴۴۴/۸۴۸ بود که برای مداوای سلطان تیموری به دربار فرا خوانده شد. اعتقاد همگان به وی تا حدی بود که با وجود پزشکان بسیار، دستاری را که نزد سلطان گذارد، مایه شفا تلقی گردید (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۴ - ۷۲۳).

به همین ترتیب وقتی در یکی از روستاهای هرات وفات یافت (۱۴۵۳/۸۵۷) ابوالقاسم بابر، سلطان تیموری (سلطنت ۱۴۵۷/۸۵۳/۸۶۱ - ۱۴۴۹) به محض شنیدن خبر شخصاً برای تسلیت بازماندگانش به آن‌جا رفت. سپس برای اجرای مراسم تشییع جنازه وی به هرات بازگشت. در آن‌جا هم در برابر جنازه شیخ از اسب فرود آمد و نقش را برداشته، و برای نماز آماده شد. نماز را بر وی در صحرای عیدگاه به جای آوردند (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۵۸) که باید نمایانگر جمعیت بسیار مشایعت‌کنندگان باشد. بعدها هم شاهزاده جوان بر مزار شیخ بنایی عالی ساخت (همان: ۵۸). از این همه می‌توان به جایگاه رفیع شیخ بهاء‌الدین در میان معاصرانش پی برد. آنگاه تصور کرد که وقتی چنین کسی به سیدبرهان‌الدین محبت بسیاری می‌نمود (همان: ۱۰۵) و در امور مهم وی را به همراه خود می‌برد (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۷۴۷)، جایگاه سید تا به کدام پایه می‌توانست باشد. این‌که شیخ وصیت کرده بود که پس از مرگ، سید خواندشاه بر وی نماز گزارد (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۱۰۵) و این وصیت به «اتفاق اشراف

آفاق» مورد تأیید قرار گرفت و خاوندشاه در حضور آنان، سلطان تیموری و جمعیت کثیر مشایعت‌کننده در عیدگاه هرات جلو آمده و بر جنازه شیخ نمازگزارد (همان: ۵۸)، اعتبار سید را در چشم معاصران نشان می‌دهد.

انتخاب فرقه‌ای از صوفیه توسط خاوندشاه که به پایبندی به شریعت شهرت داشت،^۷ بی‌جا نبود و می‌بایست با تحصیل مذهبی وی در بلخ مرتبط بوده باشد. ظاهراً در همین دوران بود که لقب صوفیانه خاوندشاه^۸ بر خود نهاد که بعدها در نام پسرش میرخواند و نوه‌اش خواندمیر نیز به گونه‌ای بازتاب یافت. خاوندشاه پس از وفات شیخ بهاءالدین عمر در هرات نماند و به بلخ بازگشت و در همان‌جا نیز درگذشت. تاریخ وفات وی مبهم ماند زیرا خواندمیر در هنگام ثبت تاریخ درگذشت خاوندشاه جای آن را سفید گذارد (همان: ۱۰۵). وی ظاهراً در هنگام نوشتن کتابش این تاریخ را فراموش کرده، بر آن بود که بعدها جای خالی را با عدد صحیح پر کند؛ کاری که هرگز موفق به انجام آن نشد. از سوی دیگر خبر داریم که سید خاوندشاه تا به روزگار ابوسعید تیموری (۸۷۳ - ۱۴۶۹/۸۶۳ - ۱۴۵۹) هنوز زنده بود و در مورد آشتی یکی از شاهزادگان تیموری با سلطان ابوسعید در سال ۱۴۵۷/۸۶۲ از جمله میانجیان بود (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۲۰ - ۸۱۹).

بنابراین تاریخ وفات سید خاوندشاه می‌بایست پس از این سال بوده باشد.^۹ وی را در مقبره سلطان احمد خسرویه، از عرفای قرن ۹/۳ بلخ، دفن کردند (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۱۰۵) تا آن‌چه مرشدش شیخ بهاءالدین عمر، در بستر مرگ درباره سید گفته بود، درست درآید. وی گفته بود که «سید می‌خواستیم که باهم باشیم اما سلطان احمد خسرویه گریبان شما را گرفته به جانب خود کشید» (همان: ۱۰۵).

از خاوندشاه سه پسر به نام‌های امیرخواند محمد، سیدنظام‌الدین سلطان احمد و سیدنعمت‌الله باقی ماندند (همان). میرخواند که ظاهراً بزرگترین پسر وی بود، به سال ۱۴۳۴/۸۳۷ و احتمالاً در بلخ، متولد شد. از کودکی و جوانی او آگاهی زیادی در دست نیست. آن‌گونه که نوه‌اش، خواندمیر، درباره وی نوشت، این ایام را به فراگیری علوم معقول و منقول اشتغال داشت و در تاریخ و نگارش تبحر یافت (همان: ۳۴۱). علاقه‌مندی به تاریخ را میرخواند خود نیز تصریح کرد و نوشت در جوانی هرگاه دچار گرفتگی خاطر و پریشانی دل می‌شد، به

۷ - علاءالدوله سمنانی که شیخ بهاءالدین عمر، وی را مقتدای خود می‌دانست، بسیار به اجرای احکام شریعت پای‌بند بود (زرین کوب ۱۳۶۹: ۷۵).

۸ - خاوند و خواند، هر دو مخفف خداوند به معنای صاحب و ارباب. رک. دهخدا، لغت‌نامه، تحت عنوان: «خاوند» و «خواند».

۹ - معلوم نیست چرا دهخدا یا همکارانش سال درگذشت او را ۸۸۸ ذکر کرده‌اند. رک. لغت‌نامه، «احمد خسرویه».

مطالعه تاریخ روی می‌آورد (میرخواند ۱۳۷۳ ج: ۱). به همین دلیل هم به محفل بزرگان راه یافت و مجالس آن‌ها را با نقل حکایت‌های جالب تاریخی می‌آراست. دوستان دانشمندش که یک‌بار هم او را به شکارگاه سلطنتی کشاندند (میرخواند ۱۳۳۸ ج: ۵: ۹ - ۶۸)، به وی توصیه کردند تا کتابی در تاریخ پیامبران، خلفا و شاهان بنویسد. اما میرخواند این کار را تا روزگاری که بتواند حامی دانش دوستی بیابد به تعویق انداخت. روزگاری هم که امیرعلی شیرنویسی، وزیر دانشمند و هنرپرور سلطان حسین بایقرا (سلطنت ۹۱۲ - ۸۷۳/۱۵۰۶ - ۱۴۶۸) به وزارت نشست، ظاهراً تا مدت‌ها به درگاه او نرفت و علت این تعویق را «اغوای مردم ناجنس» یاد کرد.

سرانجام میرخواند روزی به نزد امیر راه یافت و او را هم مانند خودش به تاریخ علاقه‌مند دید و به نگارش کتاب تاریخی متمایل. امیرعلی شیر پذیرفت تا میرخواند کتابی درباره تاریخ پیامبران، خلفا، پادشاهان، کارهای اشراف و بزرگان بنگارد، به شرط آن‌که با بیانی ساده، به دور از سرقت و نقل آثار دیگران و از جهت کمیت بینابین اطناب و اختصار باشد. ظاهراً بر سر تعداد مجلدات نیز توافقی صورت گرفت که شامل یک مقدمه و هفت جلد باشد. در برابر، میرخواند تقاضای تهیه کتاب و خانه‌ای کرد که در آن بتواند با آسودگی خاطر به کار نوشتن مشغول گردد. امیر خانه خود را در خانقاه اخلاصیه که در کنار مدرسه‌ای به همین نام بود و از ساخته‌ها و موقوفات امیرعلی شیر به‌شمار می‌آمد، در اختیار وی گذارد (همان ۱۳۷۳ ج: ۱: ۲). ظاهراً اجازه استفاده از کتابخانه شخصی خود را که در آن روزگار کم‌نظیر بود (Beveridge: 1020)، نیز به وی داد.

میرخواند به نوشتن کتاب مورد نظر که نام آن را *روضه‌الصفاء فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء* گذارده مشغول شد. تاریخ این کار می‌بایست چند سالی پس از ۱۴۷۵/۸۸۰ بوده باشد. زیرا به تصریح خود امیرعلی شیر، زمینی که وی در آن مدرسه و خانقاه اخلاصیه را ساخت، در تاریخ فوق از سوی سلطان به وی اعطا شد.^{۱۰} بنابراین میرخواند در حالی که حدود پنجاه سال از عمرش می‌گذشت، آغاز به نگارش *روضه‌الصفاء* نمود. این کتاب همان‌گونه که از عنوانش بر می‌آید، تاریخ عمومی بود که همانند بسیاری از تاریخ‌های عمومی مسلمانان از آغاز آفرینش آغاز کرده و تا به روزگار مؤلف ادامه یافته بود؛ با این تفاوت که جلد آخر آن به علت بیماری مؤلف ناتمام ماند. بیماری‌ای که از اواخر نوشتن جلد ششم آغاز شده بود و این می‌بایست

۱۰ - خلاصه‌ای از وقف‌نامه مدرسه اخلاصیه را علی‌اصغر حکمت در مقدمه‌ای که بر کتاب *مجالس التفتیس* امیرعلی شیرنویسی نوشت، آورده است. در این وقف‌نامه است که نوایی در زمینه بخشیده شدن آن زمین به سال ۸۸۰ از سوی سلطان اشاره کرده است؛ ص: کا.

مربوط به سال‌های پس از ۱۴۸۴/۸۸۹ بوده باشد؛ آخرین تاریخی که میرخواند در کارش قید کرد (میرخواند ۱۳۳۸ ج: ۴ - ۸۷۳؛ مشکور ۱۳۵۱: ۸). نوع بیماری وی که آن «ضعف جگر و درد گرده» خواند (میرخواند ۱۳۳۸ ج: ۶: ۸۷۳) با بیماری‌های شناخته شده امروز به راحتی قابل تطبیق نیست. وی متذکر شد که شدت بیماری به حدی بود که امکان حرکت و حتی نشستن از وی سلب شد و پزشکان وی را به رعایت پرهیز شدید توصیه کردند؛ ولی مانع ادامه نوشتن وی نشدند و میرخواند بخشی از جلد ششم کارش را در حالی که بر پهلوی راست دراز کشیده و از درد کمر شدیداً رنج می‌برد، نوشت (همان: ۸۷۴). کار نیمه تمام او را بعدها نوه‌اش، خواندمیر، به پایان رساند. همچنان که خاتمه آن را هم که در مسایل جغرافیایی و مطالب پراکنده دیگر بود، همو به انجام رسانید (Beveridge: 126).

از میرخواند اثر دیگری باقی نماند. جز آن که امیرعلی شیرنوی، وی را در زمره کسانی که شاعر نبودند اما گه‌گاه به سرودن شعر می‌پرداختند، یاد کرد (امیرعلی شیرنوی ۱۳۳۳: ۹۴؛ آذربیکدلی ۱۳۷۸ ج: ۲: ۲۸۲). تاریخ‌نگاری میرخواند هم تفاوتی با سایر مورخان مسلمان آن روزگار نداشت و آن همه را می‌توان در مقدمه کتابش یافت؛ جایی که درباره شرایط صحیح تاریخ‌نگاری نیز مطالبی را ذکر کرد (میرخواند ۱۳۳۸ ج: ۱: ۱۵ - ۱۶؛ ۱۳۷۳: ۲ - ۳).

جالب این‌جاست که برخی از شرایط پنج‌گانه‌ای که وی برای مورخ لازم دانست، خودش رعایت نکرده است. از آن جمله است احتراز از افراط و تفریط در مدح و ذم افراد و نثری که به دور از تکلفات، قابل فهم عوام و خواص باشد (همان). نثر و سبک نگارش وی را امیرعلی شیرنوی و نوه‌اش، خواندمیر، بسیار ستودند (امیرعلی شیرنوی ۱۳۳۳: ۹۴؛ خواندمیر ۱۳۳۸ ج: ۴: ۳۴۱)، اما باید اعتراف کرد که میرخواند کتاب *روضه‌الصفاء* را بسیار متکلف نگاشت. اگرچه در آن روزگار سبک رایجی بود و از آن پیچیده‌تر هم پیش از او نوشته بودند^{۱۱} و بعدها هم توسط بازماندگان تیموری به هند برده شد (Browne 1951 vol.39: 433). با وجود این کتاب وی از اهمیت بسیاری برخوردار شد و نویسنده آن را بلندآوازه ساخت؛ به حدی که بعدها مورخ مشهور دربار سلسله قاجار ذیلی در سه جلد بر آن نگاشت و وقایع را تا به قرن ۱۹/۱۳ تحت همان نام *روضه‌الصفاء*، ولی این‌بار با افزودن لفظ *ناصری* - که نام مخدوم قجری‌اش بود - ادامه داد (هدایت ۱۳۳۸).

به نظر می‌رسد که میرخواند چندان دربند نام و مقام نبود. امیرعلی شیر این خصلت او را مورد توجه و تأکید قرار داد و نوشت که وی با وجودی که فردی در سن بالا، تحصیل کرده،

دارای امتیازات خانوادگی و اجتماعی بود و این همه می‌توانست سبب خودبینی و غرورشخص شود، به قدری بی‌تکبر و درویش مسلک می‌نمود که بیش از آن قابل تصور نبود و با وجود آن که بیشتر فضیلت‌هایی را که زیور انسان به‌شمار می‌رود، داشت، گاهی پریشان و مسخ شده نیز می‌نمود (امیرعلی شیرنویبی ۱۳۲۳: ۹۴). ظاهراً همین خصوصیت اخلاقی وی هم بود که مانع شد تا شخصاً درباره‌ی نسب و حسب خود بنویسد و به اجداد نامدار خود، از جمله سید اجل بخاری و سیادتش افتخار کند. شاید به تاسی از پدر و گرایش به تصوف باعث شد تا از ننگ و نام برهد. اگرچه شاهدی از صوفی‌گری وی در دست نیست، تنها می‌دانیم که پس از مرگ، او را در مزار شیخ بهاءالدین عمر، مرشد پدرش، دفن کردند (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۴۲۲) و این تا حدودی می‌تواند نشان دهنده‌ی حسن اعتقاد میرخواند نسبت به این صوفی تلقی شود.

به هر روی، میرخواند در اواخر عمر به انزوا گرایید و حدود یک سال در خارج شهر هرات، گازرگاه، به‌سر برد. تا آن‌که در رمضان سال ۱۴۹۶/۹۰۲ به علت بیماری به هرات بازگشت و مدتی که ظاهراً حدود چهارده ماه می‌شد^{۱۲} (مشکور ۱۳۵۱: ۸ - ۹) در بستر بود و سرانجام در ذی‌قعدة سال ۱۴۹۷/۹۰۳ درگذشت (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۳۴۲). مرگ وی که در سن شصت و شش سالگی رخ داد، به نظر نمی‌رسد که با بیماری قبلی‌اش چندان مرتبط بوده باشد؛ زیرا بنابه اظهار خواندمیر بر اثر «سوء‌القینه» (بیماری در ناحیه انتهایی ستون فقرات) درگذشت (همان). مزار وی دست‌کم تا سال ۱۳۲۱ش/۱۹۴۳ در خارج از شهر هرات برجای بود (زرریاب‌خویی ۱۳۷۳: ۹).

از دو برادر میرخواند، سید نعمت‌الله و سیداحمد، اولی به گفته‌ی خواندمیر «مجنوب» (مجنون) به دنیا آمد و از او کارهای غریب سر می‌زد، اما سیداحمد به روزگاری که بدیع‌الزمان میرزا از سوی پدرش سلطان حسین میرزا بر استرآباد حکومت داشت، به مقام صدرات، یعنی ریاست برعلما و سادات، رسید (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۱۰۵، ۱۹۸). احتمالاً از همین روزگار هم لقب نظام‌الدین سلطان یافت (همان: ۱۰۵). سال‌های صدرات وی دقیقاً مشخص نیست. به احتمال بسیار، آغاز صدرات او می‌بایست مربوط به سال ۱۴۹۳/۸۹۹ یا پیش از آن باشد^{۱۳} (همان: ۹ - ۱۹۸). سلطان نظام‌الدین احمد در همین روزگاران به تدوین کتابی تاریخی پرداخت و به تقلید از مورخ مشهور معاصر تیمور (مرگ ۱۴۰۴/۸۰۷) نام آن را «ظفرنامه» گذارد (زرین‌کوب ۱۳۶۳: ۵۱). نام و نشانی از فرزندان میرخواند در دست نیست. تنها می‌دانیم که وی دختری داشت که

۱۲ - مدت بستری شدن وی پیش از مرگ به خاطر اختلاف نسخه‌ها متفاوت نوشته شده است.

۱۳ - زیرا در تاریخ فوق بدیع‌الزمان میرزا پس از انتصاب سید نظام‌الدین احمد به صدرات، به آذربایجان لشکر کشید

او را به عقد یکی از صاحب منصبان دستگاه تیموری به نام خواجه همادالدین بن جلال‌الدین محمدبن خواجه برهان‌الدین شیرازی درآورد. خواجه مذکور در بیشتر ایام سلطنت محمود میرزا (۹۰۶ - ۸۹۹/۱۵۰۰ - ۱۴۹۴) بر ماوراءالنهر، سمت وزارت داشت (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۹۸). از این ازدواج بود که غیاث‌الدین محمد که بعدها مشهور به خواندمیر شد، به سال ۸۸۰ یا ۱۴۷۵/۸۸۱ یا ۱۴۷۶ به دنیا آمد (همان ج ۱، ۴: نوایی ۱۳۲۴).

خواندمیر اگرچه شخصاً در کتابش به صراحت می‌خواند را پدر مادر خود معرفی کرد (خواندمیر ۱۳۳۳: ۱۰۵)، معلوم نیست چرا برخی از نویسندگان به اشتباه دچار شدند. چنان‌که مجالس‌النفایس، خواندمیر را خواهرزاده می‌خواند نامید (امیرعلی شیرنوایی ۱۳۳۳: ۱۳۶). البته معلوم نیست که نویسنده این بخش از کتاب یاد شده چه کسی بود، زیرا در آن‌جا به نقل شعری از خواندمیر پرداخت که وی در سوگ امیرعلی شیر نوایی، نویسنده کتاب، آن را سروده بود (همان). ظاهراً این اشتباه باعث شد تا به تقلید از او صاحب تذکره نصرآبادی هم که حدود هشتاد سال بعد از خواندمیر کتاب خود را نگاشت، به همین اشتباه دچار شود (نصرآبادی ۱۳۱۷ - ۱۳۱۹: ۴۷۰). برخی دیگر به علت این‌که خواندمیر همه جا می‌خواند را با عنوان «ابوی» خطاب کرده بود، به اشتباه او را فرزند می‌خواند معرفی کردند (فرهاد میرزا قاجار ۱۳۲۹: ۳۹) و تنی چند از شرق‌شناسان که ظاهراً در رأس آن‌ها ادوارد براون بود، به خاطر شباهت نام پدر می‌خواند با پدربزرگ خواندمیر که هردو لقب برهان‌الدین داشتند، می‌خواند را عموی مادری خواندمیر دانستند (Browne 1951 volIII: 434; Beveridge: 1020). به هر روی، امروزه برای هیچ یک از پژوهشگران ایران جای تردید باقی نمانده که می‌خواند پدربزرگ (پدر مادری) خواندمیر بوده است و خواندمیر به جهت احترام و محبت بسیار او را با عنوان «ابوی» یاد کرده است.^{۱۴}

خواندمیر، علاوه برنسبت یاده شده، شاگرد می‌خواند نیز بود و دست‌کم مقداری از تحصیل خود را نزد وی آموخت و این موضوع را همراه با فروتنی بسیار خاطر نشان کرد (خواندمیر ۱۳۳۳: ج ۴، ۳۴۱).

خواندمیر ظاهراً از آغاز جوانی تحت حمایت امیرعلی شیر نوایی قرار گرفت و تا زمان مرگ این وزیر دانشمند (۱۵۰۰/۹۰۶) در خدمت او به‌سر برد (همان: ۱۶۶). برای او چندین کتاب به

۱۴ - برای نمونه رک. مدرس ج ۶: ۵۵؛ همایی مقدمه بر حبیب‌السیر ج ۱: ۵ به بعد، مشکور، مقدمه بر فهرست روضه‌الصفاء؛ صنیز؛ زریاب‌خویی، مقدمه بر تحریر روضه‌الصفاء: ۹؛ حتی شرق‌شناسان متأخر نیز بر این باور هستند: Tauer: 44; Becka:

رشته تحریر درآورد؛ از آن جمله *مآثر الملوک* که ظاهراً نخستین کتاب وی بود و به سال ۱۴۹۵/۹۰۱ آن را نگاشت (همان: ۲۵۵). دیگر خلاصه اخبار فی احوال الاخیار را می‌توان نام برد که خلاصه *روضه‌الصفای میرخواند* بود و ظاهراً در سال ۱۴۹۹/۹۰۵ تدوین نهایی آن را انجام داد (همان: ۲۰۴). «مکارم الاخلاق» را هم که شرح حال امیرعلی شیر بود در سال ۱۵۰۰/۹۰۶، همان سال درگذشت امیر، به اتمام رساند (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۱: ۴). احتمالاً جلد هفتم *روضه‌الصفای* را هم برای همین وزیر تیموری آغاز به نوشتن کرد که مرگ ناگهانی امیر آن را ناتمام گذارد و ظاهراً بعد از سال ۱۵۲۰/۹۲۷ موفق به اتمام آن شد (Story 1927 vol I : 795). چه بسا که *دستورالوزراء* را هم در همان سال وفات امیرعلی شیر به پایان رسانید (خواندمیر ۲۵۳۵: ۵ - ۸)، در همین شمار بتوان آورد که مرگ امیر سبب شد تا آن را به نام وزیر بعدی سلطان حسین میرزا در آورد. به نظر می‌رسد که خواندمیر کتاب *گمشده* «منتخب تاریخ و صاف» را هم به همین امیر تقدیم کرده باشد (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۱: ۴).

به هر روی، خواندمیر نویسنده‌ای پرکار بود و حمایت وزیر دانشمند و هنرپرور تیموری سبب شد تا در آغاز جوانی، از حدود بیست تا بیست و هفت سالگی، به نگارش چندین جلد کتاب تاریخی دست بزند. وی دستی هم در شعر داشت و تخلص «مورخ» را برای خود برگزید (گلچین معانی ۱۳۴۶: ۳۱؛ ۱۳۵۰ ج ۲: ۵۸۸). چنان‌که مرثیه‌ای را که در سوگ حامی‌اش سرود، مشهور شد (امیرعلی شیرنوایی ۱۳۳۳: ۱۳۶؛ نصرآبادی ۱۳۱۷ - ۱۳۱۹: ۴۷۰).

ظاهراً تا مدت‌ها پس از مرگ نوایی، خواندمیر جز آن‌چه از پیش در دست نوشتن داشت به‌کار دیگری نپرداخت. حق هم داشت چه اینک زمانه دگرگون شده بود. از یک سوی، میان شاهزادگان تیموری اختلاف و کشمکش شدیدی بروز کرده بود و از سوی دیگر، ازبکان به رهبری محمدخان شیبانی (سلطنت ۹۱۶ - ۱۵۱۰/۹۰۵ - ۱۵۰۰) از شمال به سوی ماوراءالنهر و خراسان سرازیر شده بودند و از غرب هم صفویه (۱۱۴۵ - ۱۷۳۲/۹۰۷ - ۱۵۰۱) سر بلند کرده بود و به سوی شرق می‌راند. در چنین روزگاری مورخ جوان دهه ۳۰ زندگی خود را سپری می‌کرد. وی در هرات بود که ازبکان به پشت دیوارهای آن شهر رسیدند (۱۵۰۶/۹۱۲). بزرگان شهر که پس از شاهزادگان تیموری گردهم آمدند تا چاره‌جویی کنند، کسی را ماهرتر از خواندمیر به امور نامه‌نگاری سلاطین نیافتند؛ تا برای محمدخان شیبانی عریضه بنویسد و اظهار تسلیم کند (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۳۷۶).

ازبکان آمدند و ماندند ولی خواندمیر را به کاری نگرفتند. صفویه هم که با پیروزی کامل و کشتن محمدخان شیبانی (۱۵۱۰/۹۱۶) وارد هرات شدند، همچنان اعتنایی به خواندمیر نکردند؛ چه اینک اختلاف مذهب هم درمیان بود. قزلباشانی که همراه شاه اسماعیل صفوی به خراسان ریختند، شیعیان پرشوری بودند که با اهل سنت این حدود سازگاری نداشتند. احتمالاً به همین دلایل بود که خواندمیر دو سال پس از تصرف هرات توسط قزلباشان به همراه جمعی از ناراضیان از حکومت صفوی، فراریان اهل سنت و ریزه‌خواران دستگاه تیموری، در راه رفتن به ماوراءالنهر دیده شد (واصفی ۱۳۴۹ ج ۱: ۲۴). اما ظاهراً در آن‌جا هم استقبالی از او نشد و به ناگزیر به خراسان بازگشت و در روستای پشت، در غرچستان، مسکن گزید (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۳۹۷).

روزگار تیموریان، مخدومان پیشین او و پدران‌ش سپری شده بود و او که از اهل قلم به‌شمار می‌رفت و به احتمال بسیار پیشه دیگری جز آن نمی‌دانست، ناامید از یافتن کاری و جایی در دستگاه ازبکان و صفویه به گوشه‌نشینی پرداخت. چه بسا که در این روزگاران سیاه به فقر و فاقه نیز کشانده شد. به هر روی می‌بایست آن‌قدر در تنگنا قرار گرفته باشد که وقتی یکی از شاهزادگان تیموری، میرزا محمدزمان پسر بدیع‌الزمان میرزا، را دید به خدمتش بشتابد (همان). اما ظاهراً شاهزاده جوان در وضعی نبود که بتواند بار کس دیگری را هم به دوش کشد.

پریشان روزگاری خواندمیر سال‌ها دوام آورد. در این میان حتی نگارش شاهکارش *حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر* (تألیف ۳۰ - ۹۲۷/۱۵۲۳ - ۱۵۲۰) در چهار جلد و اهداء آن به کریم‌الدین حبیب‌الله ساوجی وزیر حاکم صفوی هرات (همان ج ۱: ۷ - ۸) هم نتوانست آن‌گونه که انتظار داشت او را به دربار صفویه نزدیک کند. همان‌گونه که تلخیص اثر بالا هم که به نام «آثار الملوک و الانبیاء» در سال ۱۵۲۴/۹۳۱ مشهور شد^{۱۵} (محدث ۱۳۷۲: ۱۲ - ۱۳)، چنین تأثیری نگذارد. وی که در نوشتن انشاء منشیانه شهرت زیادی داشت، در همین دوران درصدد گردآوری و تألیف منشأتی برآمد که آن را با عنوان «نامه نامی» (تألیف ۱۵۲۱/۹۲۸) مشخص ساخت (نوایی ۱۳۲۴: بچ). اما هیچ یک از این کتاب‌ها او را به مقصود نرساند.

۱۵ - نوایی معتقد است که این کتاب جداگانه‌ای نبوده، بلکه ماده تاریخ پایان پذیرفتن کتاب *حبیب‌السیر* است که به حساب ایجد می‌شود: ۹۳۰ رک. (نوایی ۱۳۲۴: بط).

در برابر، خبرهای دلگرم کننده‌ای از جنوب می‌رسید مبنی بر این که یکی از شاهزادگان تیموری که پس از رانده شدن از ماوراءالنهر توانسته بود بر قسمت‌های شرقی افغانستان کنونی دست یابد، اینک به هند رسیده بود. این شاهزاده کسی جز ظهیرالدین بابر نبود که سلسله مغولان کبیر (۱۲۷۴ - ۱۵۲۶/۱۸۵۸/۹۳۲) را در هند پایه‌گذاری کرد. به دنبال این خبرها بود که خواندمیر در سال ۱۵۲۸/۹۳۵ مصمم برجلای وطن شد و به خدمت بابر به هند رفت (Beveridge: 1021). در آنجا به دربار وی راه یافت و پس از مرگ بابر (۱۵۳۰/۹۳۷) در همان‌جا ماند و به دستگاه پسر وی، همایون شاه (سلطنت دوره اول ۹۴۷ - ۱۵۴۰/۹۳۷ - ۱۵۳۰) وارد شد. در آنجا بود که همایون‌نامه را در سال ۱۵۳۴/۹۴۱ برای همین پادشاه نوشت (خواندمیر ۱۳۷۲: ۲۹۱) و ظاهراً این آخرین کار خواندمیر بود. زیرا چیزی نگذشت که درگذشت. علت مرگ وی را به شیوع بیماری اسهال در هند در سال ۱۵۳۴/۹۴۱ نسبت دادند (فرشته ۱۲۸۱ ج ۱: ۴۰۲). در حالی که ظاهراً مرثیه‌ای از او نقل شده که در تاریخ ۱۵۳۵/۹۴۲ سروده بود (بداؤنی ۱۸۶۸ ج ۱: ۳۴۳; Beveridge: 1022).

از فرزندان احتمالی خواندمیر به جز یک تن آگاهی‌ای در دست نیست، وی که محمود نام داشت، ظاهراً آخرین کسی از این خاندان بود که سنت تاریخ‌نگاری را دنبال کرد. از تولد، وفات و حتی سرگذشت وی آگاهی در دست نیست. تنها می‌دانیم که در سال ۱۵۴۶/۹۵۳ در هرات به‌سر می‌برد. این که او از هند بازگشته بود، یا اصلاً همراه پدرش به هند نرفته بود، نیز معلوم نیست. به هر روی می‌دانیم که پیش از تاریخ فوق، بنابه اظهار خودش، در فقر و تنگدستی به‌سر می‌برد و در آن سال به تشویق شرف اوغلی، حاکم وقت هرات از سوی صفویان به نگارش کتاب تاریخی که دنباله کار پدرش باشد، تشویق شد و آن را تا سال ۱۵۵۰/۹۵۷ به انجام رساند (امیرمحمود ۱۳۷۰: ۲). این کتاب با عناوین متعددی همچون: «ذیل حبیب‌السیر»، «تاریخ شاه طهماسب اول» و «جنگ‌های شاه اسماعیل و شاه طهماسب» مشهور شد^{۱۶} (طباطبایی ۱۳۷۰: ۲). پس از آن هم از امیرمحمود خبری نشد و به‌این ترتیب یک بار دیگر سرگذشت خاندان سید اجل بخاری در ایران در ابهام فرو رفت. اما از آنجا که از سادات به‌شمار می‌آمدند، شاید بتوان رد آن‌ها را در روزگاران بعد در هرات، هند یا ماوراءالنهر به‌دست آورد.

شجره نوادگان سید اجل بخاری در ایران

سید اجل بخاری (۶۷۸ - ۱۲۷۹/۶۰۷ - ۱۲۱۰)

...
...
...

کمال‌الدین محمود (وفات اوایل قرن ۱۵/۹)

سیدبرهان‌الدین خاوندشاه (وفات بعد از ۱۴۵۷/۸۶۲)

سیدنظام‌الدین سلطان احمد

سیدنعمت‌الله

امیرخواند محمد

(۹۰۳ - ۱۴۹۷/۸۳۷ - ۱۴۳۳)

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

دختری

غیاث‌الدین خواندمیر (۹۴۲ - ۸۸۱ یا ۱۵۳۵/۸۸۰ - ۱۴۷۶ یا ۱۴۷۵)

امیرمحمود هروی (وفات بعد از ۱۵۵۰/۹۵۷)

منابع

- آذربئی‌گدلی، لطفعلی‌بیک. ۱۳۷۸. آتشکده آذر. به تصحیح میرهاشم محدث. تهران: امیرکبیر.
- امیرعلی شیرنوبی، نظام‌الدین. ۱۳۲۳. مجالس النفایس. به کوشش علی‌اصغر حکمت. تهران: بی‌نا.
- امیرمحمود بن خواندامیر. ۱۳۷۰. ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماست صفوی. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار.
- بداؤنی، عبدالقادر ملوک‌شاه. ۱۸۶۸. منتخب التواریخ. کلکته. چاپ سنگی.

- بیانی، شیرین. ۱۳۷۱. دین و دولت در ایران عهد مغول. سه جلد. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن. ۱۳۳۶. نفحات الانس من حضرات القدس. به کوشش مهدی توحیدی پور. تهران: محمودی.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی. ۲۵۳۵. دستورالوزراء. به تصحیح سعید نفیسی. تهران: اقبال.
- _____ ۱۳۳۳. حبيب‌السير فی اخبار افراد البشر. به کوشش جلال‌الدین همایی. تهران: خیام.
- _____ ۱۳۷۲. مآثر الملوك به ضمیمه خاتمه الاخبار و قانون همایونی. به کوشش میرهاشم محدث. تهران: رسا.
- دهخدا، علی‌اکبر. ۱۳۷۳. لغت‌نامه. تهران: دانشگاه تهران.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی. ۱۳۷۳. جامع‌التواریخ. به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی. چهار جلد. تهران: البرز.
- زریاب‌خویی، عباس. ۱۳۷۳. «مقدمه» بر تحریر روضه‌الصفاء. تهران: علمی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۳. تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران: امیرکبیر.
- _____ ۱۳۶۹. ارزش میراث صوفیه. تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۷۲. تاریخ ادبیات در ایران. پنج جلد. تهران: نشر همکلاسی.
- طباطبایی. ۱۳۷۰. «مقدمه» بر روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار.
- فرای، ریچارد نلسون. ۱۳۴۸. بخارا، دستاورد قرون وسطی. ترجمه محمود محمودی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فرشته، محمدقاسم بن غلام‌علی. ۱۲۸۱. تاریخ فرشته. دو جلد در یک مجلد. لکهنو.
- فرهاد میرزا قاجار. ۱۳۲۹. زنبیل. چاپ سنگی.
- گلچین معانی. ۱۳۴۶. شهر آشوب در شعر فارسی. تهران: امیرکبیر.
- _____ ۱۳۵۰. تاریخ تذکره‌های فارسی. تهران: امیرکبیر.
- محدث، میرهاشم. ۱۳۷۲. «مقدمه» بر همایون‌نامه. تهران: رسا.

مدرس، میرزا محمدعلی، بی تا، ریحانه الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب. چاپ دوم، تبریز.

مشکور، محمدجواد. ۱۳۵۱. فهرست کامل روضه‌الصفاء. تهران: خیام.

میرخواند محمد بن خواند شاه. ۱۳۳۸. روضه‌الصفاء. هفت جلد. تهران: خیام.

_____ ۱۳۷۳. تحریر روضه‌الصفاء. به کوشش زریاب خوبی. تهران: علمی.

نصرآبادی، محمدطاهر. ۱۳۱۷ - ۱۳۱۹. تذکره نصرآبادی. به تصحیح وحید دستگردی. ضمیمه مجله ارمغان. سال ۱۷ - ۱۹: ۱ - ۵۷۵.

نوابی، عبدالحسین (گردآورنده و نویسنده مقدمه). ۱۳۲۴. رجال کتاب حبیب السیر. تهران: شرکت سهامی چاپ.

واصفی. زین‌الدین محمود. ۱۳۴۹. بدایع‌الوقایع. به تصحیح الکساندر بلدروف. دو جلد. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

وصاف الحضرة، عبدالله بن فضل‌الله. ۱۳۳۸. تاریخ وصاف یا تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار. تهران: ابن‌سینا و جعفری.

هدایت، رضا قل‌خان. ۱۳۳۸. روضه‌الصفای ناصری. سه جلد. تهران: خیام.

Becka, Jiri. 1968. Tajik Literature from the 16th century to the present. *History of Iranian Literature*. tr. By P. van Pota Hope. Dordrecht. pp. 483-606.

Beveridge, H. & De Bruijn, J. T. P. "Khwandamir", El, 2nd ed. Vol. V. pp. 1020-1022.

_____ "Mir khwand". El, 2nd.ed. vol. VII. pp. 7 - 126.

Browne, E.G. 1951. *A Litrary History of Persia*. Cambridge: Cambridge University Press.

Storey, C.A. 1927. *Persian Literature*. A Bio - Biblio graphical survey. London: Luzac & co.

Tauer, Felix. 1968. "Persian learned literature from its Beinnings Up to the End 18th". *History of Iranian literature*. tr. By P. van Popta- Hope. Dordrecht. pp.419-482.